

بخت و کین سیامک خواست کیورث را هزار سال عمر بود اما
 سی سال پادشاهی کرد بعد از قتل مهرداد یوان و بقولی گویند او نام پادشاهی
 از خود بدناخت از آثارش بعضی صفحه فارس رود میآوند و بلغ است ^{موشنگ}
 بن سیامک نیز کیورث بعد از جدش پادشاه شد نام او بوم شاه است و بیب
 آنکه موش و هنگ یعنی دانا بسیار داشت او را هوشنگ خوانند در عدل
 و داد کوشید و در بطور وجود در بست چون پیش از و داد ندید بودند او را
 پیشداد لقب کردند بعضی او را ایران خوانند و گویند ایران زمین با و منسوبست
 و بعضی گویند بایرج بن فریدون منسوبست از معادن و معارج بعضی فلزات
 و حلیات او پرون آورد از آثار او شروس و شوشتر و بعضی اصطخر فارس ^{است}
 ادریس پنجمبر معاصر او بود علیه السلام مدتی پادشاهی او جهل سال اول
 پادشاهی که در بندهیات سخن گفت او است لیسرا گفت حقیقت آنست که ما بود
 هست شدیم و باز نیست خواهیم شد پس بر ما واجب است دانستن که از کجا
 آمدیم و چرا آمدیم و کجا خواهیم رفت بدانکه در مبداء و فطرت خلقت ما جهت
 اظهار قدرت و اثبات وحدت بود و مقام در بر عالم صورت جهت تحقیق آن و
 معاد بمرجع اصلی جهت تصدیق کمال حکمت بر از بعد مبداء خدای را شکر باید
 گفت و از بهر معاد از و راه باید جست و در این مقام خود نیز نباید شد و ملک
 خود را قانی باید دانست تا مقصود حاصل کرد و همه یقیناً خدا شناس ^{ست}
 بهتر چیزی که بنفش خود دهند پند است مالک ترین کسی بر عمل
 کتد علم است پیرا شعبست جو عمارات را ارکان هر شعبه از دهن

که ترک کنی شعبه دیگر در آن بود و چنانکه هرگز کن از عمارت
 که خراب شود رکن دیگر از آن خلال یابد توانگری در قناعتت و سلا
 در عزلت ترک شهوات از ازی ضررت صد و دوشستی در قطع طمعنت
 سخن بیجا هارت پری بزاد و بیماری در غریبت و فرض در کم مال
 و باز ماند از همراه در رحلت ز مستون صالحه ستون دین و آبادانی
 خانه و باری دهنده مردست بطاعت نه چیز لبه چیز در توان یافت توانگر
 بتا و جوانی خضاب و صحت باز و در دنیا بشرح جز خوش کند در بطعم
 خوش کوارند و ز نو موافق و فرزند مقبل و عقل کامل و مخلص
 و سخن پاک نصحت کنند قوت دهنده طبع است عاقل نطلبند چیزی
 که نخواهد یافت هشت چیز از غایت جهل است غضب بر موقع
 و نخش نی استحقاق و رنج بر خدنها در باطل و نشاندن دست از زمین
 و راز با نا اهل گفتن و امید به نا از موده داشتن و حسن ظن به بی وفا
 بودن و سخن بیاری فایده گفتن هر که بی وفا شود بیلا مبتلا شود
 هزل و در روع و جور ضد جد و راست و عدلست که صفت با دشاهانست
 اگر با دشاهی هزل شود همیشه رود و اگر گدای کردد خوار شود و بر
 قولش اعتماد نماید و اگر جور کند سلطنت بر نمائند سلطان باید که
 بینه چیز فادت کند در ترک در عقوبت و شتاب در پیک کردن و صبر
 در کار ثبات با دشاه باید که از کشته خود خورد و از ریشه خود بوشد
 و بیجهار پایان خود بشیند و با خویشان خود پیوند کند و این همه

میسر نکردد الا بئذ یز وند پر نباشد الا بشورت و مشورت نباید کرد
 الا با عاقل تجربه یافته بر عاقل بیخ حق واجبست یکی حق خدا که او را
 یگانه داند و ان شریک و ابنا زومثل و مانند و زوزوزند و جسم و جبا
 وایتدا و انیها ستم شناسند و شتا و شکر او گوید دوم حق سلطان که فرمان
 برد سیوم حق نفس خود که در نیکی گوشد و از بدی بترهیزد چهارم حق
 دوستان که وقاداری کند بخدمت حق عوام که بدی از ایشان باز دارد
 هر که چیزی بخشد و باز گیرد لکن می خود ثابت کرده باشد بیخ خیر اندکتر
 نسبت درند و عنرو بندگی و دشمنی هر که اینک بر بدی غالب نباشد
 بلاهای کوناگون ازود و زنگردد از وامل قاطع خیر است و ترک طمع مانع
 خوف صبر بقصود رسانده است جوز بادشاه نیکو زندگانی باشد روزگار
 رعیت بخوشی گذرد دوستی دوستان در رعیت توان ساخت پایت
 مقدار عقل مردم در حالت حیرت بدید شود خوی مردم در سرفظا هر
 کردد خاوت در تنگ دستی بدید شود راستی در غضب پدا شود
 بزرگترین چیزی که خدای تعالی به بنده دهد درین جهان حکمت بود در آن
 جهان مغفرت بهترین چیزی که بنده از خدا میخواهد عافیت است
 فاضلترین چیزی که بنده کویدگانگی خداست از جمله کارها چهار
 بهتر است دانا بی و خرسندی و راستی و مستوری و رستگاری است
 چیز است راه راست سپردن و از خدا ترس کار بودن و حلال طلبیدن
 توانگری در خرسندیت و در رویشی در پیشی آنک خرسندست اگر نیند

گرسنه و برهنه است تو انگرشت و آنک زیادت جوشت اگر همه عالم از آن
 اوست درویش است نه فساد است که صلاح پذیر نیست دشمنی او با وحشت
 همسران و ابله بادشاهان نه صلاح است که فساد بندد عبادت ایمان
 و قناعت حکیمان و خیر کردن کزمان **طهورت** بن هوشنگ بن سیا ماک
 بن کیورث بعضی مورخان نسبتش کویند **طهورت** نزد یوحنا هوی کند بن
 هوشنگ بلقب او داد و بنده گویند جهت آنکه دیوان مأمور امر او بودند
 و بعضی لقبش بنام او زنده یعنی تمامت اسلحه را اگر فرمایند است و این
 روز داشتن بجهت او بدید آمد جهت آنکه **قطعی** عظیم بود و ده سال
 متواتر نماید و هر چه زرع کردند نرست و تخم نیز تلف شد مردم دست
 از زرع باز کشیدند رزق بی آدم را وفا نمی کرد ضعف از کسیکی هلاک می شدند
 شخصی ابو راسف نام پشواپی جمعی درویشان بود ایشان را روز یکبار روزی
 و از خوردن منع کرد و بسبب از آن کسب قوه سدر معنی ساخته آن قوم
 را در توری نام مسطور است ایشان را کلدانیان خوانند **طهورت** متابعت
 ایشان حکم کرد که هر که را دستگافی باشد غذا خوردن روزی **یک نوبت** قناعت
 کند و **یک نوبت** بدز ویش از دهند تا همه را کافی باشد و آن سنی
 شد هر کس که خواستی که بخدای تعالی تقرب کند روزی داشتی و خدای
یک نوبت بدو ویش از دادی **سعدی شیرازی** درین معنی گفته است **پلنگ**
ملم کسی ابو درون داشت که در ماند را دهد تا از حاجت
 و گدازه لازم که رحمت بری ز خود باز گیری و هم خورد خوری

اسرار نامه

حق تعالی این قاعده را بنسبید چون چنبران فرستاد آن روز
 را فرض کرد اینده داد بیان و رسم بت پرستی از زمان او آغاز شد بدان سبب
 که هر کرا عزیز می مرد یا غایب می شد بر شکل او صورتی می
 ساخت و بدان تشکین سوز دل می کرد و از حرمت می داشت جوهر
 بطنی چند بر از ریج کدشت سبب ساختن از او موثر کردند و بنا
 که ایشان بیان بنده و خدا واسطه اند و آنرا پرستیدند بت پرستی پیدا
 گشت هم در زمان و سنی صاحب بدعت صابی بن ملک بن اختوخ خلق را
 دعوت کرد که گمراه گردانید ایشان برستی قوم صاپان از زمان ماندن از
 آثار طهورت که در روز مر و است و امل و طبرستان و اصفهان و بابل و کرد با باد از جمله
 میان شعبه عراق عرب مدت بادشاهی او بیست سال طهورت همچو کس را در گزار
 در پیش ترض نه بود و گفت هر کس هر دین که خواهد نگاه دارد جمشید
 بن طهورت ز هوشنگ بن سیامک بن کیومرث بعضی گویند برادر طهورت
 بود نام او جسم بود و لقب شد جهمت اندک از خوبی صورت و شی از روی
 او می تافت او را خور شد نسبت کردند بادشاهی بزرگ بود اقوم مرد مرزا
 از هم جدا کرد و کزوهی ایتباهی کری و کوهی به پیشه ویدی و کوهی
 به بزرگی مشغول گردانید اکثر صنعتها در زمان او بدید شد آخر از سناک
 او پرو ز آورج و از آن آلت حرب و کار فرماها ساخت علم طب بعد در زمان
 او آغاز کردند و اول کسی که در آن شروع نمود شامان بن لایح بن منوشاسیل
 بن متوخا ایل بن عیراز بن قاپیل برادر بود و برادر یا خال بر قال نام علم موسیقی

انا واز موشچه وضع کرد و بر آذر دیگرشان نوقل صنعتها وضع کرد
 بت پرستی در عهد او غلبه کرد جهت آنکه جمشید در آخر عهد دعوی
 خدای کرد و بر شکی که خود تمثالها ساخت و با طرف فرستاد و
 فرمود تا از ایزد پرسند از آتش او نما و عمارت اصطخرت بجنانیکه دوازده
 فرسنگ طول و ده فرسنگ عرض داشت و در آن دژون مواضع و مزارع بود و شهر
 همدان و شهر طوس و بل سنکین بر دجله جوز ایستگند را از ایزد دید گفت اثری عظیم
 باد شاهان زمین را و از ایشان گفت اردشیر بابکان خواست که عمارت کند
 نذا از زنجیر شب مدت بادشاه او هفصد سال در آخرا زنجیر او بگرفت
 و صد سال که جهان نیکت تا وفات یافت ضحاک نامش عربی
 فینس و بیارنی سورا سفیر مردان برین رسکا و ند بز باد سر برین تاج بز فرغانه
 شامک بز کیومرث فارسیان از او داده ال کشتند یعنی خداوندده عیب زشت
 سگری و کوتاهی و پیدادگری و بی شرمی و بسیار خوری و بد زبانی و در زوع
 کوری و شتاب کاری و بددلی و بخوردی عرب لفظه ال معرب کردند ضحاک
 گفتند خواهد زاده جمشید بر خروج کرد و بادشاهی او را شد عظیم ظالم و
 ستمگار بود و در آخر دولتش دو فضله بر دوش از زنجیر سلطان پیداد و
 بحر و خگشت و در دمی کرد و تنگین او بمغز سر آدمی بود از حکم او خلق در شمار
 بدین سبب گفته شدند مردم او را از دها خواندند تا او را در حوالیکه ارباب
 و کرمابل نام بود از مردمان که جهشت او بگشتند پیش از پیداد بعضی را
 می کشند و مغزشان بمغز کوشند آنچه پیش ضحاک می بردند و بعضی را

بخار امان میدادند و کوشند از بیم نخشیدند و بگوهارهنوی
 میکردند و قوم کردان از نسل ایشانند در وقت در اصفهان آهنگری
 کاو نام بوده و بسری داشت بر او رجعت کشتن برای فتحاک بگفتند
 زیاد بر آورد و پوست آهنگری بر سر جوب کرد و در آن شد خلوتی شمار در
 مخالفت فتحاک با او کردند او بفریدون بیوست به پست المقدس رفتند
 و فتحاک را بر انداختند از آثار فتحاک کک در زود به با بل مدت باز شاه
 او هزار سال هر چند از پادشاهان که بودند هیچکس را اجتناب نماند دولت
 بود اما چون ظالم و ستمکار بود آن دولت بزودان و نامش به بدی بنامند
 هی الدنيا تقول يملا فيها حذار حذار من بطش و قنات
 فلا يفرزكم طول ابليس اي فقول مضحك والفعل مبكي
 پادشاهی صاحب سعادت است که بطول زمان دولت قانی غم نشود
 و در کتب نام باقی بگوشت حق سبحانه از باب دولت تا این توفیق
 کرامت کاد فریدون بن ائین بن ائینان بعضی مورخان و نویسندگان
 گفته اند از نسل چشمه شستن تا واسطه بودند تا او و همه را نام
 ائینان بود و مشهور بر سرخ کا و وزد کا و و سیاہ کا و و علی هذا و کردی
 پشتر و کتر گفته اند فریدون مدد کا و آهنک و ایک ابرایان بر فتحاک خروج
 کردند و او را بگرفت و در جاه دماوند محبوس کرد و آن روز که
 باو مشورت شد بهرجان نام نهاد و در حق او گفته اند پند
 فریدون فرخ فرشته بود نیشک در عین ترش شده بود

بداد و دهش یافت او پیکوی تو داد و دهش کن فریدون نویسی
 فریدون آن بوست آنگری که کاو آنرا برد رفتن افراسنه بود بر خود مبارک دانست
 جواهر نین مرصع کرد و در فرس کاورایی نام کرد و بعد از آن باد شاهان بران
 جواهری افروزدند تا پرتبه رسید که معوم از حصر بهاء آن عاجز شد و بوقت فتح قادی
 بدست لشکر اسلام افتاد بر لشکر بجز کردند و فریدون را سینه سپر نامدار بود مملکت
 خود برایشان بخش کرد دیار مغرب تا رود فرات به سپهر مهتر سلم نام داد و دیار
 مشرق تا رود جیحون به سپهر سیانه تور داد و سیانه ملک که تختگاه او بود و بایران
 مسوویت به سپهر کوچکز ایرج داد برادران مهتر جهت قضیلت تختگاه بر او
 بردند و ایرج را بکشند و سرش پیش فرستادند از ایرج دختر میماند بود فریدون
 او را به بنیره خود داد اگرچه نامدار نبود شوهرها ایشان متولد شد فریدون او را
 تربیت کرد تا چون بمردی رسید کبر ایرج از سلم و تور باز خواست و هر دو را بکشت
 و سرهاشان پیش فریدون فرستاد این دو تنی در میان ایران و توران نماز ایشار
 فریدون بار و وحند و شهدا هست جهت آنکه در آخر او از سلم و توران بود فریدون
 افسونهای نیکو دانستی تر یا ک ما را فغانی بهر دفع زهر او ساخت خیر ما دیان در عهد
 او جهانپندند تا از ایشان استر متولد شد در عهد او کوشی در نمان برادر زاده
 سخاک بروکایت برین مستولی شد و دعوی خدای کرد فریدون سام زیمار را بچند
 او فرستاد سیانه ایشان حربها عظیم رفت اما ظفر شام را بود و کوشی مطاوعت
 درآمد مرود بزکغان از تخم کوشی است فریدون بعد از قتل هر سه سپهرماندست
 بادشاهیش با صد سال از بخاراوست روزگار گار نامه کردار شماست

بدست

بلانجا

بر آنجا صورت کردار نکو باید گماشت منوچهر بن میشخور یار ز هوشنگ
 بن فریدون بعد از کین ایرج خواستن باز شاه بن او را است شد و او جهات
 بملائی بنام زتره یان داد و از کوهها زیاچهر کرد و بکشت و جهات
 دیوار کرد از بکشد و باغ ساخت و از ابوشان نام نهاد و دهقانی او بدید
 آورد و فرمود تا هر دپی را ز عیبی باشد و هر شهری را ز بی موشی بفریاد
 نون در عهد منوچهر بودند و صد و بیست حکم کرد و در گذشت منوچهر
 بن منوچهر بعد از بد ز به باز شاه نیش از اولاد تور بن فریدون ز افراشیاب
 با او مخالفت کرد در میان شان محاربات عظیم رفت بود در دنا جنگ استر شد و بجز
 افراشیاب گفته شد مدتی ملک هفت سال بود افراشیاب بزینک بزادتم
 بزور بن فریدون بعد از قتل نود بر ایران از شاه و ستولی شد قتل و غارت
 تمام کرد و در خراب آن کوشید و عمارات بنکافت و چشمها کور کرد و گارنیرها
 بیناشت و در ختنان بزیدد در این حال شام بزیر میان بمر دوزال بقضیت او مشغول
 بود و چون از آن فارغ شد بمال خود لشکر پیاناست و با افراشیاب بجنگ کرد
 و او را از بی ملک براند و با دشاهی بزور طهماسب داد مهری بن طهماسب
 بن منوچهر بمدد نال باز شاه شد در کار عمارت ملکی سعی نمود و هفت سال
 خراج از جهات برداشت تا مردم از عمارت فارغ شدند و ملک معمور
 شد و خزان باز شاهان ما ضو که دست افراشیاب بران زینده بود بخرج خود و
 اتباع میگرد و از آثار او دور رود خانه در دیار بگراست که آب از مزار اول گزینده
 و بدجله و ساینده تا آب بدجله خوش شده و بران رودها و دریهها ساخته هر یک

در این کتاب از باب اول در بیان
 منوچهر بن کیکاووس

ازان ابرازاب بچو اید و چون پیر شد بادشاهی به بسرد داد مدت بادشاهی
 او بخ شال کرشاسب بزوبن طه مایب بنو جهر بحال جوم بدر بادشا
 شد افراسیاب با او جنگ کرد و دران جنگ موتی شد افراسیاب دیگر باره
 براو مستولی شد زال لشکر کشید و او را سزیم کرد اید و بادشاهی به کیتاد
 داد بادشاهی کرشاسف شرساک بود بعضی مورخان بادشاهی و مسلم می دارند
 و گویند چون در حال جیوه بدر بادشاه شد و هم دراز زمان بمرد زمان او بادشا
 بدرش بود و بهر دو یارده شال بود فضل هومر از برای هدم در ز کتر
 بادشاهان یکا یاز هتصد شی و چهار شال کیتاد بن ناب بزوبن طه مای
 بن سو جهر بمدد نال و بر شرستم ایران از دست افراسیاب منخل کرد آمد
 و ملک او را صلح شد جهان بهلوانی که درین زمان امیرالامرا بچو
 بر شتم داد و ده نیک خراج جهت لشکر نهاد مردم بعهده او در کشاورزی
 کوشیدند فرستک او بدید کرد جوز کیتاد باوزرانیان صلح کرد سرحد ایران
 و توران تعیین کرده بود ندرش بر کیتاد از افراسیاب در خواست کرد
 تا نیک تیر پرتاب راه اصاف کتد افراسیاب رضا داد آرش صنعت و ادویه
 تیری بی ساخت و از شاری بدان سوی فرو انداخت بدین سرحد رود بچو ز منقار
 شد مدت بادشاهی کیتاد صد شال بود و در الملک کیتاد اصفهان بود
 کیکاویش بن کیتاد کوه کویند تیر کیتاد بسر کاینه بود بو
 کیتاد بادشاه شد بعد از مدتی بجایت مازندران رفت و آنجا کرفزار
 شد رستم زال بر اه هفتخوان جریه مازندران رفت و نگه بانان مازندران را

داخل

متکثر

اسب

بکش

بگشت و کاور را با تختگاه آورد دیگر بان کاور بهامان و ران
 رفت بختک ذی الادعاری بر هه نزدی المنار بر این صفتی بر اعمار نسبا
 و گرفتار شد رستم لشکر کشید و پیروز رفت و کاور را بعه از ایشان باز شد
 و تختگاه آورد کاور خواهر خود مهر ناز بنی رستم داد و او را از بهلوان
 و امارت بیادشاهی رساند پس ابله کاور را بفریفت تا او هوس کرد که با سنان
 رود همچو نم رود صدوق و کس تربیت کرد و بر هوار رفت چون کاور
 قوم با قطع شد باز گشتند و او را بر زمین آوردند در شیراز عزم هوا کرده بود در شای
 روی آفتاد و آسپی باور شد بعد از رستم بر شیل شکار بسنگان
 رفت و دختر پادشاه سمنگان بخواست و از او بگری شد مادرش او را سرب نام
 کرد چون محمد بلوغ رسید بالشکرا از آشیاب بختک کاور رفت رستم
 برابر آشیاب فرستادند و با بسزاشناخته خنک کردند سرب بدست رستم گشته
 شد مادرش بگری خواست آمد رستم او را بخوش کرد و از او فراموش کرد بهلوان از ایران
 یارگاه آفراسیاب رفتند دختری را از تخم کرسوز یافتند کاور او را از بهلوانان
 بستند و سیا و سوز و ناز بعد از یوسف بصورت او دیگر نبود بسبب همت سودا
 و کاور که بر او عاشق شد سپاه برداشت و تبرکستان پیش آفراسیاب رفت
 و دخترش فونیکس نام برخواست و از وحامله شد سیا و سوز بقصد کرسوز آفراسیاب
 گشته شد گویند که پویند ز موی گنداشن اندم عزای او است چون
 خبر قتل او بایران آمد رستم ناک که انا بک او بود یا آمد و بود او را بگشت
 و با اکابر ایران تبرکستان آمد و با آفراسیاب خنک کرد و او را سوزم کرده آید

رستم ناهزار فرسنگ زمین از ولایت ترکستان خراب کرد و قتل عام
 کرد پس بایران آمد و خاک ترکستان بایران آورد کاوش در ولایت یار بکر
 بان بشته بلند بناخت و بر آن عمارت کرد اکنون آنرا عترة قوت
 خوانند و مدت با دشا هر گاه او سرمد و بجایه سال بود کجسره بن سیه
 بزیکا و بن کعبه در توران بعد از قتل پدر بجها رماه متولد شد
 چون بحد بلوغ رسید با دشا هر گاه او قرار گرفت کیونکه در از ایران
 رفت و او دایبیا آورد و در راه ایشانرا بالشکرا فراسیاب بخاربات
 رفت و کیوردان جنک مردها نمود و چند لشکر شکست و بر کشتی از
 جیحون عبور کرد در ایران طوش بود در جهت فریزر گاووش با او در کار با دشا هر
 گاه نازع کرد قرار بر فتح دز بهین با ندر پیل نهادند فریزران عاجز شد
 کجسره و نافع کرد با دشا هر گاه قرار گرفت بجاه کاری طوش بجنگ فراسیاب
 فرستاد و وصیت کرد که از پشت سیاه و شربری فرود نام در تورانست
 باید که با او جنک کنی طوش مخز او خوار داشت و با فرود جنک کرد و فرود
 دران جنک کشته شد طوش بجنگ فراسیاب رفت و منیر با ایران آمد
 کجسره و ازو بر خنجه و او را محوسر کرد طوش شغفا انکحت و اسند عای
 جنک فراسیاب کرد کجسره و او را از جنک فراسیاب فرستاد از توران
 لشکر و شمار جنک او آمدند ابرائیم منیرم بر کوه سماوز کجسره و از
 کجسره و مدد طلبیدند کجسره و رستم زال بمدد ایشان فرستاد رستم با کاسر
 کتانی و خاقان چپی و شکل هندی و دیگر پادشاهان جنک کرد

فراسیاب

و از ایشان بعضی را بکشت و بعضی شهرم کرد آید و مظفر بایران
 آمد کیمشرو پشون کیورا جهت دمع کرازان بایران فرستاد و پشون بعد
 از قتل کرازان بنویس کرکین سیلاد بدو بند خزران رفت بدیدن دختر
 افراسیاب و هر دو بهم عاشق شدند نیز در خواب پشون را در خواب
 بدزدید و بترکستان برد افراسیاب ازین حال آگاه شد پشون را بکر
 و صلب خواست کرد بشر و پشه که وزیر افراسیاب بود سفیع شد تا پشون
 را محبوس کرد آید کیمشرو در جام کیتی نمای احوال او مشاهده کرد
 اهل مصفی کویند جام کیتی نمای درون صافی بود و درون مصفی حجاب
 نبود بدین سبب بعضی او را پیغمبر دانستند کیمشرو رستم زال را با سخلاص پشون
 بترکستان فرستاد رستم بشکل بازگان بتوران رفت و پشون را خلاص
 کرد و با افراسیاب جنگ کرد و مظفر شد افراسیاب بدین کینه لشکر
 بر عقب او بایران فرستاد کیمشرو کود زر را با شاهی کران فرستاد چند روز
 جنگ کردند مظفر روی نمی نمود از هر طرف دوازده بهلوان اختیار
 کردند تا تمامت بهلوانان قوی بر دست ایرانیان گشته شدند این را
 جنگ دوازده رخ خوانند پس از آن کیمشرو خود جنگ رفت بر در خوارزم با
 افراسیاب جنگ کرد پس افراسیاب بدشت کیمشرو گشته شد و افراسیاب هنر
 شد کیمشرو در عقب رفت و پکنده را بعد از محاصره خراب کرد آید افراسیاب
 از آنجا نیز بگرچت و جنگ در مشرق شد کیمشرو در طلب او از دریا بکشد
 و او را کرد جهان می کرد آید تا در باجان در دریا بچخت بردست

هوم اسیر شد کچهر و او را با برادرش منزل فارس شایند بعد از آن شصت
 سال با دشاهی کرد بسراپ را ولی عهد کرد و از با دشاهی که گمانه
 کردید و دل از دنیای فانی برید کرد و هی گویند در دهه بمرد
 در کوه دنا به کوه کیلویه در میان عراق و فارس که هفت که از او کشید
 خوانند در آن عهد بران کوه انده های عظیم پیداشد جان که از هم
 آن آبا فانیها باز که داشتند کچهر و غیرشاد و او را بگشت و بران کوه
 آسرخان به بساخت آنرا دیر کوشد خوانند از مخاز کچهر و شصت هفت
 در ساعده قصاست و هرات را از وصیت کرد که با دشاه و افریگان
 آسمان و زمین هر که را در زمین خدا کانی داد سزاوارست انکس را که
 فرمانهای خدای تعالی نگاه دارد و آن کند در میان خلوق که او فرموده
 و عدل و انصاف نگاه دارد و هر کار که فرماید با سحفا و فرماید
 و بدانند که مدار با دشاه و رعیت و صلاح دین و دنیا مال است و این دعا
 مال را آلت زندگان و مرگ بندگان کرده و چشمه و گاری که از مال بدست
 آید عمارت یعنی اگر صلاح دین و دنیا خود و رعیت میخواهد در آن اذانی گوش
 و عدل نگاه دار هر اسب بن او نند شاه بنی که شن بز کفتم باد چون
 کچهر و را بسر نبود با دشاهی با و داد و با و قرار گرفت دیوان عرض لشکر نهاد و سر برده
 زد و سباه سالار ابار زربن داد و تخت مزین کیونز کور ز که در شام او را تخت
 خوانند سپاه سالاری داد و از روم و مصر و شام و بیت المقدس که دست
 و در تخت صرف آورد بسراپ که شناسب راهون با دشاهی بود بد در

این دعا در میان کسان بدو چون اگر کچهر خوان
 در روز دوشنبه یا سه شنبه یا چهارشنبه یا پنجشنبه
 او را از بدو و نادمه شود و چون از شام

با و نمیداد بچشم بر و م رفت قیاصه را عادت بود که چون دختر
 بجد بلوغ رسد ترنج زند و شوهر گزیند قیصر راسه دختر رسیده بود مهر
 گایون نام ترنج بر کشتاب زد و او را بشهری بپسندید چون او را آنجا
 کس نمی شناخت قیصر از دختر بخرید و از خانه بیرون کرد گایون با کشتاب
 بسوی بند و کشتاب حال خود با و نمی گفت قیصر از عادت اجداد تجا و زر کرد گفت
 هر که بفلاز کوه از دها و بفلان پشه که کد آن بکشد دختر او را دم
 دو میزند اده نام ایشان امر زمین هور دامادی قیصر کردند و در خود توانایی
 جنگ از دها و کر کردن نمی دیدند کسی می شنید که از بهر ایشان این کار بسیار
 ایشان از کشتاب دلالت کردند او جهت ایشان این کار گماشت کرد و مهر
 انکسری بن با تش بر سر ایشان نهاد بانک از دها و کر کردن کشته اند دختران
 قیصر اسبندند بعد از مدتی از حکایت بر قیصر ظاهر شد کشتاب و گایون را آنجا
 برد و بواسطه مردی کشتاب آهنگ ایران زمین کرد هر شب معلوم شد
 که قوت قیصر بواسطه کشتاب است تحت و تاج پسر کشتاب فرستاد و با دشا
 بد و تسلیم کرد خود بعبادت مشغول شد بشوهرت مقام کرد بجهت کشتاب آنجا
 بلخ آمد و هر شب با کشتاب مدت با دشا می او صد و بیست سال بود کشتاب
 بر هر شب بر او ندر کی بشنید که قیصر در شهر حلب تحت و تاج ایران
 بعور شد به با دشا می نشست زردشت پشوی کبران بجهت او دعوت
 کرد کشتاب در کبری بیدار رفت و ایرانیان الزام نمود تا کبری
 اختیار کردند کشتاب بر و م فرستاد تا دین کبری بیدارند و بسا

عهد نامه فریدون نمودند مشتمل بر آنکه رویار هر دو پیکر اختیار
 کنند کسی متعرض ایشان نشود کشتاب گفت امثال فرمان جدم بر من
 اولیست دست از ایشان باز داشت بسر ترا سفید یار در رواج دین کبری
 سعیا نمود و بدرش سخن گزدم او را محبوبش کرد بقلعه کرد که از ازار
 کندان خوانندار جاست نیر افراشیاب از ترکستان بیخ آمد و بلخ را خراب
 کرد و لهاسب را بکشت کشتاب بر او لشان بود آهنگ جنک او
 کرد رسم از او مخلف نمود کشتاب را سخت آمد اما اظهار نکرد و بجنک از جا
 رفت و از و سهرم شد و بر کوه کرجخت و برادر خود جاستاب را بفرستاد
 تا اسفندیار را از بند پیروز آورد و پدید باد شاه داد اسفندیار با جاستاب
 جنک کرد از جاستاب از او بگریخت اسفندیار در عقب او بر راه هفتخوان ترکستان
 رفت و بر شکل بازرگانان در روشن در رفت و از جاستاب را بکشت و بر ملک
 ستوی کشت و باد شاه توران یکی از فرزندان از غریب داد جز اسفندیار
 مظهریای از آمد از بد باد شاه طلیح کشتاب جهت آنکه از رسم
 از دده بود و در جنک فرستاد تا او را بند کرد و پیاورد یا بکشد رسم
 نذر بند نداد جنک کرد در رسم با او بنده نمود بند پیر زال و سپهر بر اسفندیار
 دست یافت و او را به نیر کز هلاک کرد از سخنان اسفندیار است قدر شکر کند
 از نعمت دهند و پیشتر است که شکر باقی ماند و نعمت فانی شود از آثار کشتاب
 قلعه سمرقند و دیوار میان ایران و توران بیست فرسنگ از اسوی سمرقند
 و آنجا نذر هور براق و شهر سمنان و فسا باقر و فساد اول و فساد اول

رسم

شلت ساخته بودند در عهد حجاج یوسف عامل او از آمدن نام آن بارو
 شکافت و شهر از آن شکل بگردانید مدت با دشا هی او صد و پست ساک
 از مخنان کشتا سب است هر که بنام فیضه شود بجز از در مانده **همین**
 بر اسفند یار بر کشتاب بر هشتاد و نه شاه بن کی بشن بر کشتاد بجز **صیت**
 نیا با د شاه شد و بکین بدر بخت خانان زنده زال رفت و فرامرز زنده
 تا بکشت و زال را محبوبتر کرد بجز خلاص داد فارسیان و را اردشیر را زدست
 خوانند جهت آنکه ولایت بسیار در حکم خود آرد از آثار او بندگوار فارس
 و با فارد زمین کنون از اما شا خوانند و میشان بخدود بصره و نسا در ولایت
 بم کرمان و سده آنرا کده بقرق یکی با رس و یکی بهر خواد صنهاز و یکی با رس
 و در کتب بجز اسرائیل نام او کورش ملک آمد است او را بسری بود ساسان نام و در
 همای نام همین همای رازن کرد و با دشا هی بدختر داد ساسان از زرشک بعبادت
 مشغول شد با دشا هی وی صد و دو آزرده سال **همای** و می شیراز بت همین
 بجز و صیت بدر با د شاه کشت از بدر حمله بود وضع حمل به بسری شد حب
 با دشا هی بر مهر بر غالب آمد او را در صندوق نهاد و بآب انداخت گازی
 آن صندوق بگرفت و بسری را در آب نام نهاد و بسری چون ببلوغ رسید کوه
 با دشا هی سر بگازری زنی آرد بلاح و در زنده مشغول شد بالشکری که مادرش
 بخت رومیان مفرستاد ضم شد امیر لشکر در راه از آن ارد دولت مشاهده میکرد
 چون بروم رسیدند او مردی بسیار کرد و امیر لشکر احوال او با همای مشور کرد
 همای بخص احوال او واجب دانست چون تحقیق کرد که بسراوست با دشا هی

با او تسلیم کرد و خود گرانه صکری مدّت بادشاهی وی بود و سؤال بود
 از آثار او هزار ستون اصطخرست که آنرا اسکندر خراب کرد و شهر خرم
 که اکنون جز بادقان بچوانند در ارباب بن بهمن بن اسفندیار زکشتاب
 بن هراسیب بن اروند شاه بن کیس بن کینباد بجای مادر بادشاه شه صاحب
 خدرا و قنبر کرد تا خبر رود تر باورساید و خفته ایشان در میان آب است ^{سپان}
 ایشان را بریده دم گفتند عرب بعضی حذف کردند بریدند در آب دختر فیلقوت
 قیصر روم را بخواست و نیت بوی تا خوبیکه از دهانش می آمد او را با این فیلقوت
 فرستاد دختر از در آب باسکندر معامله بود جز بزاد فیلقوت گرفت از منت در آب
 بسری دیگر در آن نام بود او را ولی عهد کرد مدّت بادشاهی او در وازده سال
 بود در ارباب بن در آب بن بهمن بن اسفندیار زکشتاب بن لراسیب بن
 اروند شاه محکومیت بدر بادشاه شد میان او و برادرش اسکندر روی
 خاصیت افتاد جهت آنکه خراج ولایت بر برقط و فلسطین و آن حدود که داخل
 ایران بود و تصرف رومیان کایه در زیر امر و در عهدان ترک فیلقوت بطلب خراج
 پیش اسکندر فرستاد اسکندر چون برادرش بود هر چند عقی میداشت اما از
 خراج نیز تک میداشت گفت مرغی که آن کایه بگرد ببرد و بچنگ عزیزت ایران
 کرد دارا را دوند بکشند بتصور آنکه اسکندر با ایشان بکوشد کند پیش او رفتند
 اسکندر ایشان را بکشت و ملک و بادشاهی دارا او را سلم گشت دختر دارا را
 روشنک نام را بوسیلت دارا از کرد مدّت بادشاهی او چهارده سال از آثار
 او دارا کرد فارس و شهر اصطخرست اسکندر ابن دارا بن بهمن بن اسفندیار

بن کشتای بر هر اسب هزار و نود و نه شاه بن کوشن بز کیتاد بعد از برادر
 بادشاهی ایران باور شدند و او تمامت جهان در ضبط آورد و حصارها
 آورده است که هشت هزار ملک و ملک زاده را کشته است از پادشاهان هر که
 با او مخالفت کرد رسو قتل در آن ملک مشتمل داشت تا همه مطیع او شدند
 مگر قیدان و ملکه اندلس که اسکندر بر شمشیر رسولان پیش او رفت و او اسکندر را
 بشناخت خواست که او را هلاک کند چون اسم رسالت داشت بستند و راجع
 امان داد و عهد شدند که تفرض ملک او نماند اسکندر باز گشت بر طلب
 آب حیوان رفت و خضر علیه السلام بر او مقدم بود آب دید و از آن بخورد و اسکندر
 محروم ماند از سطا البر حکیم و زیر اسکندر بود اقسام اصول حکمت از ایران بر او
 فرستاد و بایچه بشوخت و آن علوم ازین مملکت بر انداخت انا مارا اوسد یا جوج و
 ما جوج است مشرق و بقول بعضی مورخان سندی القریز اکبر شناخته و طلب آب
 حیوان نیز او کرد اما بقول بعضی دیگر اسکندریه مغرب و دمشق و شام و مرود و
 بخراسان او شناخته و سمرقند و بخارا اما و راه النهر و بر دعبار از اسکندر شناخته
 و بعضی گویند او همه خراب کرد و در ایران اقا و ابانانی نماند جز اسکندر
 از دار دنیا رحلت مگر در جهان بر ملوک طوائف بخش کرد و در ایران نماند
 بادشاه را معیز کرد چنانکه هیچ یکی فرمان دیگری نبردی و باین سبب از
 ملوک طوائف کس بر او حکم نتوانست کرد و دروم که مقام اجداد و موالد و منشاء
 او بود از جنگ و فتنه ایران از این نماند مدت بادشاهی اسکندر در ایران
 چهارده سال و فائز شهر زور کردش با اسکندریه و امیر و عذر اعهد او بودند

از سخن از اوست عترة نوحا كحشا اس دشمن است بر بدی و احوال انكس مكافات
 نکی و عتوان بدی بعد از قدرت موجب شادمانیست قدر استاد از بد ر
 بسترنت كنه بدر سبت حیوة فانیست و استاد سبت عمر باقی محتمل
 درویشی بهتر از تحمل بدال از ناکسان كه در بر فاعلت است و در از خواری
 به و منت منه خواه و آب دوی مگاه فضل سوم از باب هفتم
 در ذکر ملوك الطوائف از عهد اسکندر تا زمان اردشیر با بکار آمدن
 نسیب و هشده سال ایران ملوك الطوائف داشتند و ایشان بایکدیگر
 کوشش مینمایند شکل کردند و جرم بعهده شان مردم در تحصیل علوم
 و کوشیدند و اهل عالم در علم بدرجه اعلی رسیدند کتاب سندیاد
 و دیگر کتابها معتبر در عهد ایشان ساخته اند و از ایشان سه فرقه که پیشه و یک
 بازشاه بودند از دیگران برتر بودند فرقه اول ابطر رومیست
 اشکندر خراسان و عراق و بعضی از فارس و کرمان باو داد و او چهار سال
 میاشر بود تا بر دست اشکندر از اکتشاف شد فرقه دوم اشکانانند
 دوازده سال شاه مدت ملکان صدوخ نصت سال اصحاب الکعب
 بعهده ایشان در غارت اشک بن دارا ابر ابطر خروج کرد و او را
 بگشت ملک ابطر او را سلب شد با دیگران شاهان اطراف عترت کرد که
 نام او در فرقه ها بالایی نام خود نویسد و او بر ایشان خراج نخواهد و بوقت
 تشویش بایشکر مدد بیکر دهند و نصیب و عزل هیچ یک بدست دیگری نباشد
 مدت بازشاه او با فرقه سال اشک بن اشک بعد از بد ر حکم

ارث به پادشاهی نشست و مدتی پشت سال حکم کرد و در گذشت
 شابور بن اشك بن دارا پادشاه بود بزرگ خواستد بعد از برادر پادشاه
 با و تعلق گرفت و او بچنگ روم رفت و خلق بی شمار بقتل آورد و از اموال
 و خزاین که اسکندر از ایران برده بود بسیاری از آن برد و با آن
 اموال جوئی نهر ملک عراق پرور آورد شش سال در پادشاهی بماند و در
 گذشت بهرام بن شابور بن اشك بعد از بدر حکم و وصیت
 پادشاه شد و مدتی یازده سال در پادشاهی زیست و بمرد بلاش
 بن بهرام بن شابور بن اشك بعد از بدر ملک با و تعلق گرفت مدتی شانزده
 سال در حکومت بسر برد و در گذشت بهرام بن بلاش بن بهرام
 بعد از بدر پادشاهی با و تعلق گرفت و مدت شانزده سال در حکومت بسر برد
 و در گذشت نرسی بن بلاش بن بهرام بن شابور بن اشك مدت
 چهار سال پادشاه بود و در گذشت فیروز بن بلاش
 بن بهرام بعد از عمر پادشاه شد و هفده سال حکم راند بلاش بن فیروز بن
 همدان بعد از پادشاه شد و از ده سال پادشاهی کرد و در گذشت خسرو
 بن نرسی بن بلاش بن بهرام بعد از بهرام زاده شد و مدت شش
 سال در پادشاهی بماند و در گذشت بلاش بن بلاش بن فیروز بن
 بهرام بن بلاش بن بهرام بن شابور بن اشك بزاد از امر غز از بلاش بن بهرام
 مدتی شصت و در سال در پادشاهی بسر برد و در گذشت امر وان
 بن بلاش بن بلاش بن فیروز بعد از بدر پادشاه شد و مدت نوزده سال

در بادشاهی نبر برد و در جنگ اشغابیان از کشته شد فوقه سوم
 اشغابیان اندازند نسل فرزند کاوش هشت بادشاه مدت صد و پنجاه سال اردولن
 بن اشغ با اشکانیان جنگ کرد دولت از خاندان ایشان پیروز آورد با ملوک
 الطوائف همان شرط کرد مدت سی سال بادشاه بود و در کشتن خورشید
 اشغ بوسیلت همدان برادر بادشاه شد و مدت ده و نوزده سال بادشاه بود
 و در کشتن عیسی بن مری علیهم السلام بجهدا و متولد شد بلاش بن
 اشغ مدت ده و نوزده سال همدان برادر بادشاهی کرد و نماند کوه مرز
 بن بلاش و زاکود در زبیرک خوانند کین بجی بن مری علیهم السلام با خراشت از
 بنو اسرائیل و بنو تان بنو اسرائیل منقطع شد مدت سی سال در بادشاهی
 نبر برد بیبری بن کور زبن بلاش بن اشغ همدان برادر بادشاه
 شد و بیست سال در بادشاهی بود موبقیر و رامین از قبل او حکم خراستان
 و مازندران بودند کور زبن بیبری بن کور زبن بلاش بن اشغ همدان برادر مدت
 در سال حکم کرد و نماند نبر سه بن کور زبن بلاش بن اشغ همدان برادر بادشاهی
 شد و مدت ده سال حکم کرد نری بیبری بن کور زبن بلاش بن اشغ همدان
 برادر بادشاه شد و ویمان قصدا ایران کردند و از ملوک الطوائف مدد
 خواست و ایشان را از ایران دفع کرد و مدت سی و یکسال بماند و در جنگ
 اردشیر بابک کشته شد و دولت ملوک طوائف شهری شد فصل چهارم
 انزلیان دوم در ذکر بادشاهان ساسانیان که
 ایشان را کاسر خوانند سوویک بن مدت ملکشان با صد و بیست و هفت

سالك بوده است اهرشير با بكان مجد مادري منسوبت و اين بايك
 از قبل اردوان ياكه فارس بود و شهر بايك ميان فارس و كرمان با و منسوبت
 بدردشير اشان نام بود از نسل ساسان هم بدردشير اشان بايك كرده
 بايك ديگر او خواب ديده از نژادش بر شيد اظهار كرد بايك او را معزز داشت و دختر
 داد اردشير متولد شد چون مجد بلوغ رسيد خدمت اردوان رفت با سري از سري
 او سر بر او زدند و بگريختند و بفارس رفتند اردوان سب خود را بچنگ او فرستاد اردشير
 با و مظهر شد و بچنگ اردوان آمد و او را بظاهر زيبان بخانه بگشت و بايك
 او متولد شد و دخترش را زن كرد دختر بفرستاد اردشير از مهر خواست و از اردشير
 فهم كرد او را بوز برداد تا بگردد ز گفت حامله ام چون اردشير را خبر بود
 و ز بر او در اينهار داد و خود را حصى كرد بعد از چند ماه شا بوراز متولد شد
 و ز بر او را بپرورد و در ده سالگي در حالت كوي بخشن بر اردشير ظاهر گشت
 و ز تيا حوال عرضنه داشت و ز بر او را نواز شرگ دال بر اميكه از تخم آن و ز بر نند
 اردشير از شاهان ملوك طوائف راهز كه مطاوعت كرد و خراج بد يرفت بگذاشت
 و هر كه دم مخالفت زد برداشت و اكن بعد از بخاره مطاوعت در آمد
 مقبول داشت بولايت كرمان در شهر بمردي هفتواد نام متولي شد
 و او را كرمي بود كه هر گار كه به سخت كرم گري ساخته شدي او دشير چنگ
 نوبت با او جنگ كرد سخت كرم غالب آمد اردشير دانست كه مردمي او با بخت كرم
 بسند نخواهد بود بجيله بر شوم پيشه كاران بخندمت كاري كرد و رفت
 و كرم را هلاك كرد كرم مان با نكرم منسوبت بعد از ان اردشير

بركرمان مستول شد و هفتواد و لمبر از او را بر انداخت انا ساز او
 خور قارنك كه عضد الدوله دليل آنرا ميوزا باد نام كرد و شهر كواشیر
 كه مدار الملك كرمانت و در اول برد شهر ميخواندند و نرم اند شير كه
 در ولايت بهر نماش ميخواند و هواز و بند رود سرقار و جزيرت بيديار و بكر
 و جزيرت بيدرياي قارنك و سبک بقزوين و بنشيو و جلاز كه اكنوز كرجيان ميخواند
 و نه در پايان سپستان و كرمات و شهرت از مدائن سبعة بيدار و عرب و آنا
 اكنوز اثر نيست و آب زند رود اصفهان ميان رهايا تا بحر كرد و ضيد
 هر ولايت مقرر كرد از هزاز اوشت ملك و لشك كرمات و داشت
 و لشك كرمات و مال و عمارت حاصل نشود و عمارت و عدل مير
 نكردد و عدل و سياست صور بنده رحمت كن بر بندگان خدا نكند
 بر تو رحمت كند حقي كه بندگان خدا بر قاست گوشه دار تا خدا
 ترانگه دارد مدت باد شاهي اردشير جهل و چهار سال و دو ماه بود جهان
 سال و ده ماه همه جهان را باد شاه بود و نيك سال در جنگ ملوك طوائف
 بود تا جهان او را مهيا شد شا بوهر بن اردشير پسر شانشان بعد از بد ز
 باد شاه وقت بد و گرفت و مدعي بود و يگال در حكومت يماند از اثار او بلاد
 شاپور فارس و نيشابور خراسان كه طهورت آغاز کرده و پسر از ايمان
 خراب شد شاپور از ابرشال رفته شطرنج هشت در هشت قطعه ساخته
 و اكا شير را عادت بود كه شهرها برشال جانوران ميخا خند چنانكه شير را
 برشال از شوش بر مثال اسب و على هذا و كويند چون اردشير در پايان

شهری ساخت و آنرا نه ارد شیر نام نهاد شا بود آن شهر از وخواست ارد شیر
مصایقه کرد گفت تو نیز یکی بنا از شا بود غیرت کرد و شا بود ساخت و شا
شا بود قزوین و چند شا بود خوزستان و بهر ولایت روستاها بسیار ساخت
او **فرز بن شا بود** ز ارد شیر بن ساسان بصورت ما تدا ارد شیر بود بعد
از بد ز ملک بد شدند و او مدتی دو سال ماسریت نمود و قوت و دلایز بود
و او داد لا و دخت روز گفتی و در دفع زندیقان و اتباع مانوچیسرا کرد آثار
او شهر را مرخوزستان و دست کرد بهار بغداد و خوزستان **بهر امر** ز او زرد
ز شا بود ارد شیر بن ساسان بعد او نادر شاه شد و مدت سیزده سال و سته ماه
بادشاهی کرد و در کت **بهر امر** ز بهرام ز او زرد ز شا بود ز ارد شیر
بعد از بد ز نادر شاه شد و مدت هشت سال در نادر شاه بن برود و نماند
بهر امر ز بهرام ز بهرام ز او زرد ز شا بود ز ارد شیر بن ساسان
او را بهرام بهرامان خواند و سنگار شاه نیز گویند و سنگار بنجستان
اکایه را عادت بود که هر سیر که ولی عهد بد ز نماند او را ابدار ولایت
که در عهد بد ز خاکسار آنجا بودند بد و باز خوانند و بعد از بد ز
بادشاهی بد و رسید مدت سیزده سال و چهار ماه حکم کرد و در کت
ز **بهر امر** بن بهرام ز او زرد ز شا بود ز ارد شیر بن ساسان
بعد از بد ز نادر شاه نشت جو زرد ز بهرام نماند و زندی نمانست
بادشاهی تا و رسید و در نسل و نماند مدت سه سال در حکومت نمانست
بهر امر ز زین بن بهرام ز بهرام ز او زرد ز شا بود ز ارد شیر

ز بهرام ز نادر شاه شد و او را ابدار ولایت
بهر امر ز بهرام ز بهرام ز او زرد ز شا بود
بهر امر ز بهرام ز بهرام ز او زرد ز شا بود
بهر امر ز بهرام ز بهرام ز او زرد ز شا بود